شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

سه‌شنبه

سال پانزدهم
۱۲ دی ۱۴۰۲
۱۹ جمادی‌الثانی ۱۴۴۵
شماره ۴۱۲۳

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ (۱-۵)
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۵۷٪ ↓ ۱° ↑ ۱۱°

صبح ۳ | ظهر ۱۰
عصر ۸ | شب ۴

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۵:۲۰ | نیمه شب شرعی ۲۲:۵۰:۰۸
غروب آفتاب ۱۶:۲۷:۳۹ | اذان صبح فردا ۰۵:۱۲:۵۰
اذان مغرب ۱۶:۴۸:۰۱ | طلوع آفتاب فردا ۶:۴۳:۰۹

کارتون شهر



رضا جنگی

در حاشیه افزایش قیمت خودروهای داخلی

اول شخص

پیردلاور جبهه های جهاد

یادی از ذبیح ا... بخشی زاده، معروف به حاجی بخشی که از رزمندگان تأثیرگذار در هشت سال دفاع مقدس بود



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

چشمش که به ماشین های آمریکایی می افتاد، نفرت تمام وجودش را پرمی‌کرد. پدرش را همین آمریکایی ها شهید کرده بودند. رفته بود برای بچه های فامیل نان ببردکه زیر یکی از همین ماشین ها شهید شده بود. اما هرگز به انتقام شخصی فکر نکرد تا آنکه تصویر دزدیدن دختران ایرانی از سوی آمریکا، خواب را از چشمانش گرفت. بعد از مرگ پدر، مادرش با یک مأمور شهربانی ازدواج کرد و به اهواز آمدند. آنجا بودکه اولین بار به مانند یک پارتیزان، بسته های دینامیت را از ماشین آمریکایی ها برداشت و با همان ها، ماشین هایشان را منفجر کرد تا قدری خشم ناموس دزدی آمریکایی را در دلش آرام کند. ذبیح ا... بخشی زاده، که از هفت سالگی پدرش را از دست داده بود، بی آنکه لذتی از روزهای دورکودکی ببرد، چشم بازکرد دید دارد برای معاش خانواده، از آب انبار، آب می برد لب جاده برای راننده های کامیون. مدتی هم کشاورزی و در راه آهن اراک و اهواز دست فروشی کرد و پس آن به تهران آمد تا علاوه برکار، در مدارس شبانه هم درس بخواند، اما آموزه های مادر شیردلش، او را در عنفوان جوانی، به جلسات ملی مذهبی متمایل کرد و به این ترتیب به عالم سیاست نزدیک شد، اما آنچه ذبیح ا... را به گروه فداییان ا سلا م ملحق کرد، آشنایی اتفاقی او با شهید نواب صفوی در صف نانوایی بود: «یک بارکه به دولاب رفته بودم تو ی صف نانوایی، نواب را دیدم، قبلا عکس او را در روزنامه دیده و وصفش را شنیده بودم... توی صف نانوایی، درست جلو من نواب ایستاده بود. با دیدن او انگار همه آرزوهایم برآورده شده بود. سلام کردم، برگشت به عقب نگاه‌کرد و جواب سلامم راداد. گفتم: آقای نواب شما هستید؟ عبایش را جابه جاکرد و لبخندی زد و گفت: بله خودم هستم. از آن به بعد پایم به جلسات مخفی‌گروه آن ها و دیگر اعضای فداییان اسلام باز شد.» به این ترتیب بودکه راه و رسم وفاداری به اسلام و مبارزه با ظلم را در بستر مبارزاتی آموخت و در جریان همکاری با فداییان اسلام، یک بار مأموریت ترور «موشه دایان»، نخست وزیر اسراییل را بر عهده گرفت که در قطاری از تبریز به تهران می رفت، اما به دلیل تدابیر شدید امنیتی از انجام مأموریت بازماند. در ادامه فعالیت های سیاسی خود نیز، طعم زندان های ساواک را چشید و نخستین جرقه ایجاد روحیه در افراد را با فریاد «یاحسین(ع)» در زندان روشن کرد. پس از آزادی نیز، یک روز را به حال خود نبود، از بستن جاده ها برای ممانعت از عبور لشکر ارتش کرمانشاه به تهران گرفته تا حضور در ایست و بازرسی ها و به دام انداختن نیروهای رژیم. او که بارها با هزینه شخصی خود برای انجام فعالیت های ضدحکومتی به میدان آمده بود، صبورانه راه روشن خود را پیش می‌گرفت و در هر شرایطی، سرباز انقلاب بود. جنگ که شروع شد، مردی چهل وهفت ساله بودکه در برابر میانگین سنی رزمندگان که بین هفده تا بیست وپنج سال بود، به حبیب بن مظاهر جبهه های جنگ شهرت یافت. ذبیح ا... بخشی زاده یکی از ۷۵۰نفری بودکه در میان نخستین گروه های داوطلب به پادگان الغدیر اصفهان می رفت تا پس ازگذراندن دوره های آموزشی به جبهه های سوسنگرد عازم شود. این ابتدای راهی بودکه ذبیح ا... بخشی زاده، را به «حاجی بخشی» تبدیل می‌کرد. حاجی بخشی در خط مقدم جبهه، مسئولیت تدارکات و تبلیغات را برعهده داشت. با پاترول معروف خود در میان سنگرها حرکت می‌کرد و ضبط صوت ماشین را با نوای نوحه های جنگ بلند می‌کرد و گاه نیز با بلندگوی سفید آشنایش، شعارهای امیدبخش سر می داد. بارها به کارخانه های کرج می رفت و از آن ها می خواست در کمک به رزمندگان دست و دل بازی کنند و بعد پاترولش را از جعبه های بیسکوییت و کمک های مردمی و گاهی شخصی خود، پر می‌کرد و به جبهه برمی‌گشت. حالا آن چنان در میان اهالی جنگ معروف شده بودکه از سرباز گرفته تا فرماندهان ارشد همگی حاجی بخشی را می شناختند. همان پیر مجاهد خستگی ناپذیرکه هرگز لبخند را از هم رزمانش دریغ نکرد حتی هنگامی که داشت در میان رزمندگان شکلات پخش می‌کرد و خبر شهادت پسرش را آهسته زیرگوشش زمزمه کردند. آن وقت بی آنکه تغییری در احوالات خود ایجادکند محکم و استوار زیرلب گفت عیبی ندارد، این ها همه پسران من هستند و بعد با صدای بلند فریاد زد:

-کی خسته است؟-دشمن....

عجیب نبودکه صدام حسین برای گروگان گیری او ۲۵۰هزار دینار عراقی جایزه تعیین کرده بود. او نبض توقف ناپذیر امید در میان جوانان جنگ بود. پرچمی هم که همواره بر شانه اش حمل می‌کرد و میان سنگرها راه می رفت از او «علمدار» جبهه های جنگ ساخته بود.

با پایان جنگ نیز تا زمانی که زنده بود، در جمع حزب اللهی های دغدغه مند جامعه، در برابر ناهنجاری های اجتماعی که اسلام را به خطر می انداخت، به میدان می آمد و شعار همیشگی «ماشاا... حزب ا...» را تکرار می‌کرد. اما حاجی بخشی که، یک برادر و یک داماد و دو پسرش شهید شده بودند، حسرت شهادت را تا آخرین نفس در سینه تحمل کرد و سرانجام در ۱۳دی سال ۱۳۹۰به یاران سفرکرده اش ملحق شد.

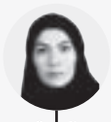


قوت قلب رزمندگان

کتاب «حاجی بخشی»: خاطرات شفاهی ذبیح ا... بخشی حاصل مصاحبه های محسن مطلق، طی پنجاه و دو دیدار است که روایتی از زندگی حاجی بخشی را از دوران کودکی تا سال های پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بازگو می‌کند. متن کتاب به صورت روایت اول شخص، به زندگی ذبیح ا... بخشی زاده می پردازد. وی ابتدا با گردآوری و ارسال کمک های مردمی فعالیت خود را آغاز کرد و سپس با حضور در جبهه ها باعث ارتقای روحیه بسیجیان شد. این کتاب دویست وسی و دوصفحه ای، از سوی انتشارات عماد فردا، با جلد نرم، قطع رقعی، با شمارگان دو هزار نسخه، در سال ۱۳۹۱ منتشر شده است.

روایت

اگر آقای همسایه نبود



محبوبه فرامرزی
روزنامه نگار

یک هفته ای می شد مهتابی توی هال مدام چشمک می زد. برای اینکه نسوزد حواسمان بود روشنش نکنیم تا ببینیم کی عمرش تمام می شود. وسط هفته بود. یادم آمد چند قلم لوازم توی یخچال نیست و باید به خرید بروم. دخترم از مدرسه آمده و خواب بود. بدون اینکه بیدارش کنم در را بستم و رفتم. نمی دانم چرا دلم شور افتاد.

مثل وقتی که نوزادی در خانه باشد و مادر مجبور است تنهایش بگذارد. یکی دو بار برگشتم در هال را باز کردم و به خانه نگاهی انداختم. با خودم گفتم شیر گاز که بسته است کلید هم که همراهم هست.

تلفن همراه توی کیفم است. پس مشکلی نیست.

در را بستم و رفتم. در فروشگاه مشغول خرید بودم که تلفن همراهم زنگ خورد. از خانه بود. آن سوی خط دخترم گریه می کرد.

سعی کردم آرامش کنم نفسش بالا نمی آمد. کمی آرام ترکه شد بریده بریده گفت: مامان، خانه آتش گرفته. نفهمیدم چطور خریدها را گوشه ای انداختم و دویدم. تلفن قطع شد. دوباره تماس گرفتم، اما پاسخی در کار نبود. توی راه بودم که آقای ریحانی رئیس ساختمان تماس گرفت و گفت آتش را خاموش کرده است و خواست تا برق کار نیامده چراغی روشن نکنیم. گفت که نگران دخترت هم نباش در خانه همسایه جایش امن است. خدا می داند چطور خودم را به خانه رساندم. بوی پلاستیک سوخته توی راه پله پیچیده بود. دست و پاهایم می لرزید. تا کلید را توی در چرخاندم دخترم از خانه همسایه آمد بیرون و به طرفم دوید و زد زیر گریه. جای سوختگی روی دیوار سیاه شده بود. چند قاب عکس هم سوخته بود. کمی که اوضاع عادی شد فهمیدم دخترم مهتابی را روشن کرده و جرقه زده و آتش گرفته است. او پای برهنه خودش را به طبقه بالا رسانده و از مدیر ساختمان کمک خواسته بود. آقای ریحانی هم آتشی که از مهتابی زبانه می کشید را خاموش کرده بود. لباس آقای همسایه به خاطر سوختگی مچاله شده بود. برق کار آمد و همه چیز روبه راه شد. جای سوختگی روی دیوار هم رفت، اما اگر همسایه ای برای کمک نبود چه می شد؟ اینکه ما در آپارتمان زندگی می کنیم این مزایا را دارد و از آن بی خبریم. آن روز فهمیدم آدم های توی یک آپارتمان از خانواده به هم نزدیک ترند. اگر بنا می شد برادرهایم به دادم برسند صد بار آن خانه و لوازمش خاکستر شده بودند و معلوم نبود چه برسر دخترم می آمد. اینکه یک آقای همسایه آن قدر احساس مسولیت می کند که با لباس تنش آتش خانه همسایه را خاموش می کند که زودتر فروکش کند و خسارت بیشتری پیش نیاید چیزی نیست که به این راحتی ها فراموش کرد. کاش یادمان باشد در بزنگاه های این چنینی تنها همسایه است که به داد همسایه می رسد.

مناجات

دعا در حق همسایگان

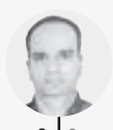
خدایا! بر محمد و آلش درود فرست و سرپرستی مرا، درباره همسایگان و دوستانم که به حق ما آگاه و با دشمنان ما در مخالفت و ستیزند، به برترین سرپرستی ات به عهده گیر.

و آن ها را به این امور موفق بدار: برپا داشتن روش و طریقه ات، فراگرفتن زیبندگی کمالات و صفات برازنده ات برای سود رساندن به ناتوانشان، جبران کردن تنگدستی شان، عیادت بیمارشان، هدایت کردن مسافرشان، خیرخواهی مشورت کنندگانشان و به عهده گرفتن امور واردین بر آن ها، پنهان داشتن اسرارشان، پوشاندن عیوبشان، یاری دادن به ستم دیده هایشان و نیکو کمک کردن به آن ها در مایحتاج زندگی شان، احسان به ایشان با مال و ثروت و بخشش فراوان، عطا کردن آنچه برای آن ها لازم است پیش از درخواستشان.

صحیفه سجادیه / فرازی از دعای ۲۶

شوخی بی‌شوخی

اینترنت یا تخمه؟ مسئله این است!



مهدی محمدی
طنزپرداز

گفت وگوی ویژه خبری را از صدا و سیما می بینیم. مدیر حسابداری شرکت همراه اول می گوید:

تومسیرکه می اومدم قیمت یک بسته صد گرمی تخمه رو چک کردم، ۲۹هزارو ۴۴۰ تومان بود... و پنج گیگابایت اینترنت هم معادل یک بسته تخمه است. اگه یک مقدار تعادل ایجاد بشه توی اقتصادمون خوبه!

بعد از این سخنان اقتصاددانان یک جلسه اضطراری تشکیل دادند تا محاسبه کنند که قیمت هر صد گرم تخمه باید معادل چند گیگابایت اینترنت باشد تا در اقتصاد تعادل ایجاد شود. از شما دعوت می‌کنیم به بقیه جملات کاملا فلسفی و منطقی که در روزهای بعد خواهید شنید توجه فرمایید.

● **راننده یک اتوبوس بین شهری:** تو مسیر که می اومدم یک هواپیما سقوط کرده بود با سیصد کشته. حالا بلیت اتوبوسی که اگه تصادف کنه نهایتا چهل نفرکشته می شن از بلیت هواپیمایی که اگه سقوط کنه سیصد نفرکشته میشن ارزون تره. یک مقدار تعادل توی قیمت‌گذاری ایجاد بشه، خوبه!

● **رئیس یک کارخانه:** توی مسیر برگشت به کشور از بالای اهرام مصر رد شدم. برده هایی که اونجا رو ساختند هیچ حقوقی دریافت نمی‌کردند ولی ما داریم به کارگرهامون چند میلیون حقوق می دیم. یک مقدار تعادل در بخش کارگری ایجاد بشه بد نیست.

● **یک دانش آموزکلاس سوم:** توی مسیر راهرو به سمت کلاس که می اومدم یکی از دانش آموزها در جواب سؤال روباه روزی چند تا تخم می‌گذارد نوشته بود سه تا تخم و یک نمره از او کم شده بود. از من هم که نوشته بودم روزی یک تخم هم یک نمره کم شد در حالی که از من که جوابم به جواب صحیح نزدیک تر بود فقط نیم نمره بایدکم می شد. یک مقدار تعادل توی سیستم نمره دهی ایجاد بشه بد نیست.

● **یک قاتل:** من توی مسیر چوبه دارکه می رفتم با یک قاتل زنجیره ای که به قتل ۲۴ نفر اعتراف کرده بود هم صحبت شدم. او به اعدام محکوم شده بود و من هم که فقط چهار نفر را کشته ام یعنی یک ششم او، هم به اعدام محکوم شده ام. یک مقدار تعادل توی مجازات قتل ایجاد بشه بد نیست.

عکس روز

به وقت تئاتر در مشهد

بیست وهشتمین جشنواره تئاتر منطقه ای کشور در منطقه خاوران به میزبانی مشهد در حال برگزاری است. «دخترک و مجسمه» به نویسندگی مهدی صالح یار و کارگردانی حسن رجب پور از گرگان، نیز یکی از نمایش های حاضر در این رویداد در بخش خیابانی بود که مقابل مجموعه تئاترشهر مشهد اجرا شد. بازیگران این نمایش حسن رجب پور و فاطمه باذوق بوده اند. این اثر داستان دخترکی است که بعد از فهمیدن اینکه مجسمه ای در پارک کنار خانه شان رونمایی می شود، با خیال اینکه این مجسمه همان پدربزرگش است، به سراغش می رود.

عکس: مهدیه غفوریان/شهرآرا

